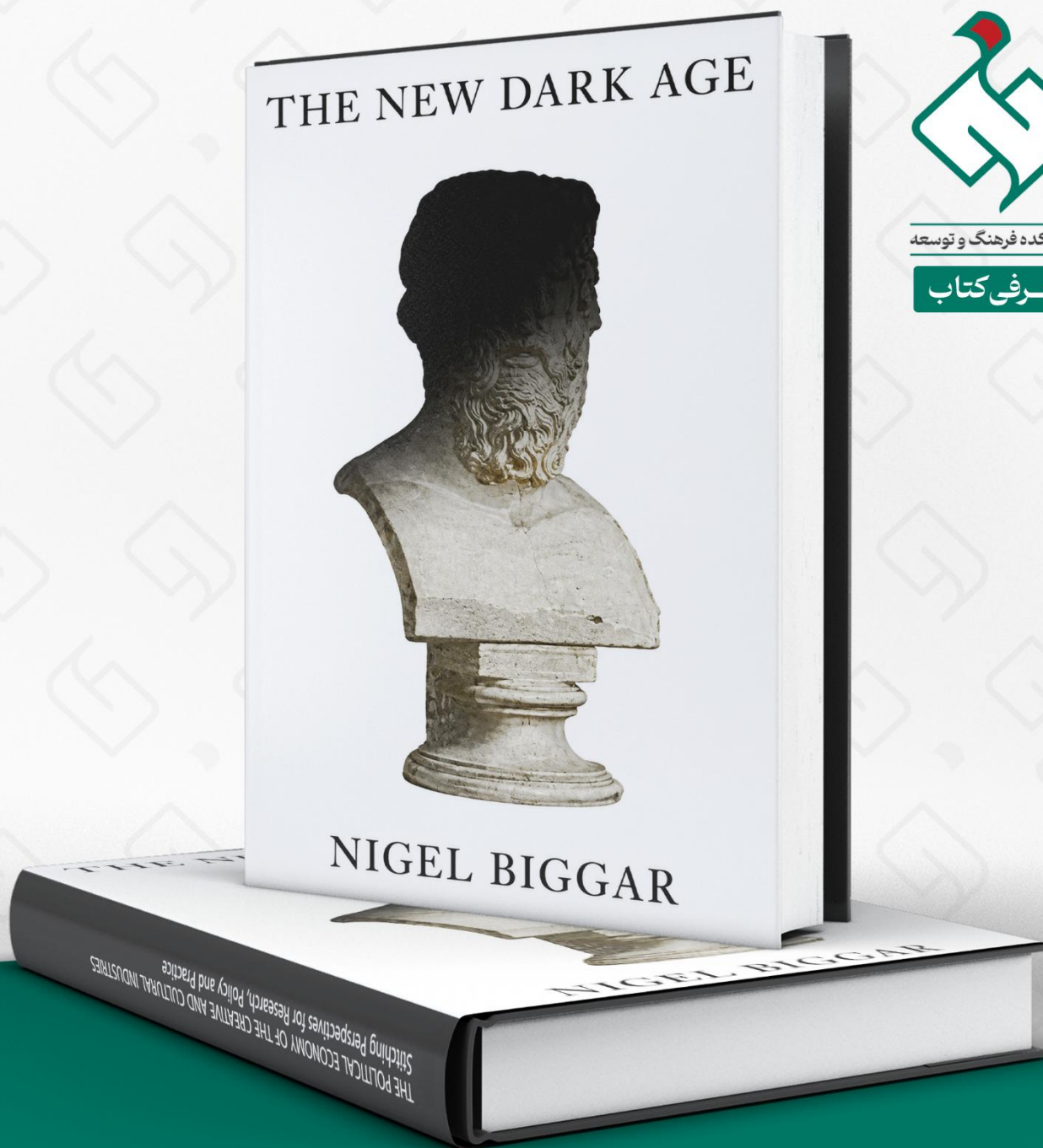




اندیشکده فرهنگ و توسعه

معرفی کتاب

عصر تاریکی جدید

چرا لیبرال‌ها باید در جنگ‌های فرهنگی پیروز شوند

۲۰۲۶

پولیتی

نیکل بیگار



چکیده:

در عصری که هر روز قطبی‌تر می‌شود، جنگ‌های فرهنگی همه‌جا حضور دارند. اغلب این نزاع‌ها را سطحی یا ساختگی می‌دانند؛ اختلافاتی که قرار است حواس ما را از مسائل مهم‌تر پرت کنند. اما آیا واقعاً چنین است، یا این جنگ‌ها ریشه‌ای‌تر از این حرف‌ها هستند؟ نایجل بیگار، الهی‌دان و فیلسوف اخلاق سرشناس، در این اثر اندیشمندانه و پرشور استدلال می‌کند که «جنگ‌های فرهنگی» در واقع مناقشاتی سیاسی و اخلاقی‌اند که به قلب برخی از مهم‌ترین پرسش‌های زمانه‌ی ما راه می‌برند؛ از رفاه کودکان گرفته تا شیوه‌ی درک و مدیریت تفاوت‌های قومی و فرهنگی در جوامع متنوع امروزی. این‌که این مناقشات غالباً با بدخواهی، بی‌پروایی و توهین‌های بی‌محابا همراه‌اند، پوسیدگی نهفته در دل فرهنگ فکری غرب، به‌ویژه در دانشگاه‌ها را آشکار می‌سازد. سرکوب استبدادی و انگ‌زنی به مخالفان منزوی، همراه با ارباب اکثریتی که از درگیری پرهیز می‌کند، نشانه‌های نگران‌کننده‌ی یک واقعیت خطرناک‌اند: فرهنگ لیبرال شکننده و به‌سختی به‌دست‌آمده‌ی ما در جست‌وجوی حقیقت عقلانی و ادب صادقانه، در معرض تهدیدی جدی قرار دارد. عصری تاریک و نو در راه است. این کتاب با آمیختن تجربه‌ی شخصی نویسنده با تأملاتی گسترده در حوزه‌های اخلاق، سیاست و فرهنگ، جدل‌نامه‌ای پرمایه و فصیح از یکی از محترم‌ترین متفکران روزگار ماست. هیچ‌کس که به آینده‌ی تمدن غرب اهمیت می‌دهد، نباید از خواندن آن غافل شود.



مقدمه: بدون جنگ‌های ساختاری

نایجل بیگار مقدمه کتاب را با اشاره‌ای دقیق و به‌یادماندنی آغاز می‌کند: سخنرانی افتتاحیه‌ی لیزا ناندی، وزیر فرهنگ دولت جدید حزب کارگر بریتانیا، در هشتم ژوئیه‌ی سال ۲۰۲۴. ناندی در آن سخنرانی با لحنی قاطع اعلام کرده بود که «دوران جنگ‌های فرهنگی به پایان رسیده است»؛ جمله‌ای که به گفته‌ی بیگار بسیاری از طرفداران جریان‌های موسوم به مترقی آن را با رضایت و همدلی پذیرفتند. او یادآوری می‌کند که این گروه از پیش تمایل داشتند مناقشات پرشور اخیر درباره‌ی جنسیت، نژاد و تاریخ استعمار را صرفاً حاصل تحریک سیاسی دولت‌های محافظه‌کار پیشین جلوه دهند، چرا که این قرائت، بار مسئولیت اخلاقی و فکری را از دوش آنان برمی‌داشت. بیگار اما از همان ابتدا با این خوانش به‌شدت مخالفت می‌کند و آن را نه توصیفی بی‌طرفانه از واقعیت، بلکه ابزاری راحت‌طلبانه برای خاموش کردن بحثی می‌داند که هنوز به‌هیچ‌وجه پایان نیافته است. به باور او، انتخاب چنین واژه‌ای از سوی یک مقام رسمی، خود گواهی است بر تلاشی آگاهانه برای بی‌اهمیت جلوه دادن نگرانی‌های واقعی میلیون‌ها شهروند.

بیگار در ادامه‌ی مقدمه، موضع اصلی و محوری کتاب خود را با صراحت بیان می‌کند. او تأکید می‌کند که جنگ‌های فرهنگی نه نمایشی سطحی و نه اختلافی ساختگی میان جناح‌های سیاسی، بلکه منازعاتی جدی و ریشه‌دار بر سر مسائلی بنیادین‌اند. از نظر او این مناقشات به مسائلی چون رفاه و تربیت کودکان، شیوه‌ی درک هویت جنسیتی، و نحوه‌ی مدیریت تفاوت‌های قومی و فرهنگی در جوامعی متکثر و متنوع مربوط می‌شوند؛ موضوعاتی که آینده‌ی نسل‌های بعدی به آن‌ها گره خورده است. بیگار هشدار می‌دهد که انکار جدیت این بحث‌ها، خود بخشی جدایی‌ناپذیر از همان مشکلی است که کتاب قصد بررسی آن را دارد، زیرا این انکار راه را برای سرکوب تدریجی صداها و مخالف هموار می‌کند. او می‌نویسد که وقتی نخبگان سیاسی و رسانه‌ای وانمود می‌کنند اختلافی وجود ندارد، در واقع دارند اجازه می‌دهند یک جزم‌اندیشی خاص، بدون به چالش کشیده شدن، بر فضای عمومی مسلط شود. همین مقدمه چارچوب مفهومی‌ای می‌سازد که بیگار در سراسر کتاب بر پایه‌ی آن استدلال می‌کند فرهنگ لیبرال غرب اکنون در معرض خطری واقعی و فوری قرار گرفته است.

فصل ۱: رد و انکار عقل

بیگار فصل نخست را با ارجاعی تاریخی و تکان‌دهنده به آلمان دهه‌ی ۱۹۳۰ آغاز می‌کند. او یادآوری می‌کند که حزب نازی در میان دانشجویان دانشگاه‌ها، دو برابر بیشتر از میانگین جامعه‌ی آلمان آن



روزگار حمایت و محبوبیت داشت؛ آماری که به ظاهر عجیب می‌نماید، چرا که معمولاً تصور می‌شود محیط‌های دانشگاهی زادگاه خردورزی و مقاومت در برابر افراط‌گرایی‌اند. بیگار اما این آمار را نقطه‌ی عزیمتی می‌داند برای پرسشی بنیادین‌تر: چگونه ممکن است نهادهایی که قرار است اندیشیدن انتقادی را پرورش دهند، خود به بستری برای رشد ایدئولوژی‌های ویرانگر بدل شوند؟ او با ارجاع به پژوهش‌های تاریخی نشان می‌دهد که این پدیده تصادفی نبوده، بلکه ریشه در فضای فکری غالب آن دوران داشته است. به باور او، جوانانی که در دانشگاه‌ها تحصیل می‌کردند، بیش از دیگر اقشار جامعه در معرض گفتمان‌هایی قرار داشتند که استدلال عقلانی و حقیقت عینی را کنار می‌گذاشتند. همین مشاهده‌ی تاریخی، زمینه را برای استدلال مرکزی این فصل فراهم می‌کند.

بیگار در ادامه استدلال می‌کند که گرایش شگفت‌آور دانشجویان آلمانی به آرای نازیسم، محصول مستقیم یک فرهنگ فکری غالب بود که خود عقل و استدلال منطقی را به کناری نهاده بود. او این پدیده را «رد و انکار عقل» می‌نامد و آن را به طرز نگران‌کننده‌ای شبیه به پست‌مدرنیسم امروزی می‌داند؛ جریانی فکری که به گفته‌ی او در بسیاری از دانشگاه‌های معاصر غرب مسلط شده است. به باور بیگار، وقتی حقیقت عینی کنار گذاشته می‌شود و جای خود را به احساسات جمعی، هویت‌های گروهی و روایت‌های قدرت می‌دهد، دیگر هیچ معیار مشترکی برای داوری میان درست و نادرست، عادلانه و ناعادلانه باقی نمی‌ماند. او هشدار می‌دهد که در چنین فضایی، هر گفتمانی، هرچند غیرمنطقی یا حتی خطرناک، می‌تواند به سادگی مقبولیت پیدا کند، چرا که دیگر ابزاری برای نقد عقلانی آن وجود ندارد. این مقایسه‌ی تاریخی، به گفته‌ی بیگار، نباید صرفاً به عنوان تشبیهی افراطی خوانده شود، بلکه هشدار جدی است درباره‌ی مسیری که فضای فکری دانشگاه‌های امروز نیز ممکن است در آن گرفتار شود.

بیگار در بخش پایانی این فصل، بحث را از سطح تاریخی به وضعیت کنونی دانشگاه‌های غربی می‌کشد. او معتقد است همان انکار عقل که زمینه‌ساز فاجعه‌ای تاریخی بود، امروز نیز در قالبی تازه، در کلاس‌های درس و فضاهای دانشگاهی در حال گسترش است. به باور او، بخشی از این وضعیت را باید در رفتار خود اساتید و فعالان دانشگاهی جست‌وجو کرد؛ کسانی که با سکوت یا همراهی، اجازه می‌دهند این جو فکری بدون چالش جدی باقی بماند. بیگار این گروه را مقصر اصلی می‌داند، نه لزوماً به دلیل بدخواهی آگاهانه، بلکه به این دلیل که ترجیح می‌دهند از رویارویی با جریان غالب پرهیز کنند. او در پایان فصل هشدار می‌دهد که کنار گذاشتن معیارهای عقلانی برای داوری میان درست و غلط، دقیقاً همان مسیری است که پیش از این نیز تاریخ را به سمت فاجعه سوق داده است، و بی‌توجهی به این هشدار می‌تواند پیامدهایی مشابه در پی داشته باشد.

فصل ۲: سرچشمه‌های استبداد

بیگار فصل دوم را با گامی منطقی از فصل پیشین آغاز می‌کند و نشان می‌دهد که چگونه انکار عقل، به تدریج به رفتارهای عملی و استبدادی در عرصه‌ی عمومی منجر می‌شود. او توصیف می‌کند که مباحث فرهنگی و سیاسی امروز، برخلاف آنچه انتظار می‌رود، اغلب نه با گفت‌وگوی صادقانه، بلکه با بدخواهی آشکار، بی‌پروایی اخلاقی و توهین‌های بی‌محابا همراه‌اند. به باور او، این ویژگی‌ها تصادفی نیستند، بلکه ریشه در همان فروپاشی معیارهای مشترک عقلانی دارند که در فصل اول شرح داده شد. بیگار استدلال می‌کند که وقتی دیگر معیاری برای تشخیص حقیقت از دروغ یا استدلال درست از نادرست وجود ندارد، مناظره‌ی سیاسی به ناچار به نبردی برای قدرت و تحمیل اراده تبدیل می‌شود. او این وضعیت را «سرچشمه‌های استبداد» می‌نامد، زیرا معتقد است دقیقاً از همین نقطه است که گرایش‌های اقتدارگرایانه در دل جوامع لیبرال جوانه می‌زنند.

بیگار در ادامه‌ی این فصل به تمایلی روزافزون اشاره می‌کند که در آن، به جای مواجهه‌ی فکری و استدلالی با مخالفان، تلاش می‌شود آنان سرکوب یا لکه‌دار شوند. او این رفتار را نمونه‌ای بارز از میل به قدرت می‌داند؛ میلی که اغلب در پوشش دفاع از عدالت اجتماعی یا حساسیت اخلاقی پنهان می‌شود، اما در عمل فضای اندیشیدن آزاد را به شدت تنگ می‌کند. به گفته‌ی او، افرادی که دیدگاه‌های ناهمسو با جریان غالب دارند، اغلب با انگ‌زنی، برچسب‌های اخلاقی سنگین یا حتی تهدید به از دست دادن شغل و جایگاه اجتماعی روبه‌رو می‌شوند. بیگار با استناد به تجربه‌ی شخصی خود در فضای دانشگاهی، نشان می‌دهد که این فرآیندها چگونه افراد را از ابراز صادقانه‌ی نظرشان باز می‌دارند و آنان را وادار می‌کنند برای حفظ امنیت شغلی و اجتماعی خود، به سکوت یا همراهی ظاهری تن دهند.

بیگار در پایان این فصل، تصویری گسترده‌تر از پیامدهای این وضعیت ترسیم می‌کند. او هشدار می‌دهد که ترکیب سرکوب فعال دیدگاه‌های مخالف از یک سو، و سکوت انفعالی اکثریتی که ترجیح می‌دهد از درگیری پرهیز کند از سوی دیگر، در حال تهی کردن فرهنگ لیبرال غرب از درون است. به باور او، این فرهنگ لیبرال، که بر پایه‌ی جست‌وجوی صادقانه‌ی حقیقت و مدارای مبتنی بر حسن نیت بنا شده، دستاوردی شکننده و به سستی به دست آمده در طول تاریخ بوده است. بیگار معتقد است اگر این روند بدون مقاومت جدی ادامه یابد، جامعه به تدریج وارد آنچه او «عصر تاریک جدید» می‌نامد خواهد شد؛ دورانی که در آن گفت‌وگوی عقلانی جای خود را به اجبار و ارباب می‌دهد. او این فصل را با دعوتی ضمنی به بیداری و مقاومت فکری به پایان می‌برد.

فصل ۳: تسلیم استادان

این فصل به رفتار خود استادان دانشگاهی در برابر فشار افکار عمومی و فعالان می‌پردازد؛ نه لزوماً به بدخواهی آگاهانه‌ی آنان، بلکه به سکوت و تسلیمی که اغلب از سر محافظه‌کاری شخصی و ترس از



پیامدهای شغلی انتخاب می‌شود. نویسنده برای روشن کردن این نکته، تجربه‌ی شخصی خود را در سال ۲۰۱۷ روایت می‌کند، زمانی که پروژه‌ی پژوهشی «اخلاق و امپراتوری» را در دانشگاه آکسفورد آغاز کرد. این پروژه، برخلاف جریان غالب در حوزه‌ی مطالعات استعماری، از پیش‌فرض نادرست و ناعادلانه بودن ذاتی امپراتوری‌داری آغاز نمی‌شد، بلکه قصد داشت تاریخ استعمار را با نگاهی متوازن‌تر و نه صرفاً یک‌سویه بررسی کند. همین رویکرد نسبتاً محتاطانه و آکادمیک کافی بود تا بخشی از جامعه‌ی دانشگاهی، آن را تهدیدی جدی علیه ارزش‌های پذیرفته‌شده تلقی کند و واکنشی بسیار شدیدتر از آنچه انتظار می‌رفت بروز دهد. نویسنده این واقعه را نقطه‌ی آغاز نه‌سال درگیری مستقیم خود با جنگ‌های فرهنگی می‌داند.

نویسنده شرح می‌دهد که یکی از استادان دانشگاه کمبریج، بلافاصله پس از اطلاع از این پروژه، در شبکه‌های اجتماعی نوشت که باید این طرح را هرچه سریع‌تر «تعطیل کرد». این واکنش اولیه به سرعت دامنه گرفت و به دنبال آن، نزدیک به صد و نود استاد از سراسر جهان، از جمله پنجاه‌وهشت نفر از خود دانشگاه آکسفورد، بیانیه‌ای مشترک برای محکومیت این پژوهش امضا کردند؛ بیانیه‌ای که نه بر پایه‌ی نقد استدلالی محتوای پروژه، بلکه بر پایه‌ی اتهام به نیت پنهان نویسنده استوار بود. او این واکنش گسترده را نمونه‌ای گویا می‌داند از اینکه چگونه یک اقلیت پرخاشگر و سازمان‌یافته می‌تواند، بدون ارائه‌ی هیچ استدلال محکمی، جو دانشگاهی را به سرعت علیه یک پژوهش کاملاً مشروع بسیج کند و آن را در آستانه‌ی توقف قرار دهد.

نویسنده در ادامه استدلال می‌کند که مشکل اصلی صرفاً وجود چنین اقلیت پرخاشگری نیست، بلکه سکوت اکثریت بزرگ‌تری از استادان است که در خلوت خود این برخوردها را ناعادلانه و غیرمنصفانه می‌دانند، اما به دلایل شغلی، مالی و اجتماعی از دفاع علنی و آشکار پرهیز می‌کنند. به باور او، همین تسلیم خاموش و محاسبه‌گرانه‌ی اکثریت است که در نهایت به اقلیت فعال اجازه می‌دهد بدون مقاومت جدی، گفتمان دانشگاهی را در دست بگیرد و مرزهای قابل گفتن و ناگفتنی را به دلخواه خود تعیین کند؛ و دقیقاً به همین دلیل عنوان این فصل را «تسلیم استادان» گذاشته است.

فصل ۴: همدستی نهادها

در این فصل، تمرکز از رفتار فردی استادان به نحوه‌ی واکنش خودِ نهادهای دانشگاهی، اداری و آموزشی تغییر می‌کند. نویسنده نشان می‌دهد که وقتی فشار افکار عمومی یا فعالان بر یک فرد، یک پروژه یا یک رویداد وارد می‌شود، مدیران و نهادها اغلب به جای دفاع اصولی از آزادی پژوهش و بیان، مسیر ساده‌تر تسلیم و عقب‌نشینی خاموش را انتخاب می‌کنند تا از جنجال رسانه‌ای و آسیب احتمالی به اعتبار



سازمان پرهیز کنند. او این الگو را نه یک رخداد استثنایی و منفرد، بلکه روندی تکرارشونده و ساختاری در نهادهای گوناگون، از دانشگاه‌ها گرفته تا مدارس، توصیف می‌کند.

برای نشان دادن این الگو در عمل، نویسنده به تجربه‌ای دیگر از زندگی حرفه‌ای خود اشاره می‌کند: دعوتی که از او برای ایراد سخنرانی درباره‌ی آزادی بیان در یک مدرسه‌ی متوسطه در دوبلین شده بود. با وجود آنکه موضوع سخنرانی مستقیماً به همان مسئله‌ی آزادی بیان مربوط می‌شد، شب پیش از برگزاری برنامه و بدون هیچ توضیح قانع‌کننده‌ای، دعوت به‌طور ناگهانی لغو شد. او این نمونه را گواهی روشن می‌داند بر اینکه نهادهای آموزشی، حتی در سطوحی پایین‌تر از دانشگاه‌های بزرگ، ترجیح می‌دهند به‌جای دفاع از حق شنیدن دیدگاه‌های ناهمسو، مسیر امن‌تر انصراف آنی و بی‌سروصدا را برگزینند.

نویسنده در پایان این فصل استدلال می‌کند که این رفتار نهادی، در واقع نوعی همدستی ضمنی و غیرمستقیم با فشار فعالان است، حتی اگر خود مدیران از نظر فکری با آنان همراه نباشند و صرفاً از سر ملاحظه‌کاری عمل کنند. به باور او، وقتی دانشگاه‌ها و مؤسسات آموزشی به‌جای پایبندی به مأموریت اصلی و تاریخی خود، یعنی جست‌وجوی مشترک و بی‌طرفانه‌ی حقیقت، به مدیریت صرف ریسک و حفظ آبروی سازمانی بسنده می‌کنند، عملاً و بدون آنکه لزوماً قصد آن را داشته باشند، در تضعیف همان فرهنگ لیبرالی سهمیم می‌شوند که وظیفه‌ی حفاظت از آن را از ابتدا برعهده داشتند.

فصل ۵: ترویج رذیلت فکری

در این فصل، نویسنده مفهوم «رذیلت فکری» را به‌دقت تعریف می‌کند و تأکید می‌کند که چنین رذیلتی صرفاً یک خطای ساده‌ی استدلالی نیست، بلکه یک نگرش، گرایش یا خصلت اخلاقی پایدار در فرد است. به باور او، رذیلت فکری یعنی تمایل به بد اندیشیدن، یعنی برخورد ناصداقانه، ناعادلانه یا بی‌انصافانه با آنچه دیگران گفته یا نوشته‌اند؛ و همین برخورد ناعادلانه، به‌خودی‌خود نوعی بی‌عدالتی نسبت به طرف مقابل است. او در این فصل نشان می‌دهد که چگونه این رذایل، از جمله سوءتفاهم عمدی، ساختن استدلال‌های پوشالی از حرف مخالف و سوءاستفاده از اقتدار علمی به‌جای پاسخ‌گویی مستدل، در فضای دانشگاهی امروز رواج یافته‌اند.

نکته‌ی محوری این فصل آن است که رذیلت فکری هرگز در محدوده‌ی ذهن فردی یا کلاس درس باقی نمی‌ماند. نویسنده تأکید می‌کند که این رذایل یک پدیده‌ی صرفاً شخصی نیستند، بلکه بعدی اجتماعی نیز دارند و از دیوارهای دانشگاه بیرون می‌زنند و در فضای عمومی و رسانه‌ها نیز جریان می‌یابند. به این ترتیب، شیوه‌ی نادرست استدلال‌کردن که ابتدا در سمینارهای دانشگاهی شکل می‌گیرد، به‌تدریج

به الگویی رایج در گفت‌وگوهای سیاسی و اجتماعی گسترده‌تر تبدیل می‌شود و آسیب آن از مرزهای آکادمی فراتر می‌رود.

نویسنده در این فصل با آوردن نمونه‌های متعدد از رفتار برخی جریان‌های موسوم به پسااستعماری نشان می‌دهد که چگونه این جریان‌ها، به جای نقد مستدل عقلانیت و علم مدرن، آن را صرفاً محصولی غربی و استعماری معرفی می‌کنند تا بتوانند از پاسخ‌گویی به محتوای واقعی استدلال‌ها طفره ببرند. او این فصل را زمینه‌ساز بحث فصل بعدی می‌داند؛ چرا که به باور او، شناخت دقیق رذایل فکری، پیش‌شرط لازم برای فهم فضیلت‌هایی است که باید جایگزین آن‌ها شوند.

فصل ششم: دانشگاه‌ها و پرورش فضیلت

در این فصل، نویسنده رویکردی امیدوارانه‌تر در پیش می‌گیرد و به جای صرفاً توصیف مشکل، راه‌حلی عملی پیشنهاد می‌دهد. او استدلال می‌کند که برای بازسازی فرهنگ دانشگاهی، باید ترویج رذیلت فکری با پرورش فضیلت فکری جایگزین شود. به همین منظور، او مجموعه‌ای نه‌گانه از فضیلت‌ها را برمی‌شمارد که به باور او برای احیای گفت‌وگوی عقلانی در دانشگاه‌های غرب ضروری‌اند: خویشتن‌داری، احترام، دقت، شکیبایی، جوانمردی، فروتنی، انعطاف‌پذیری ذهنی، تأمل‌گری و شجاعت.

نویسنده هر یک از این فضیلت‌ها را با دقت شرح می‌دهد. برای نمونه، خویشتن‌داری را مهار احساسات و شور می‌داند، چرا که به گفته‌ی او هیجانات هرچند واقعی به نظر برسند، می‌توانند بر پایه‌ی برداشت‌های نادرست شکل گرفته باشند و همین برداشت‌های نادرست، ما را از دیدن و شنیدن حقیقت بازمی‌دارند. او تأکید می‌کند که خویشتن‌داری زمینه‌ساز فضیلت بعدی یعنی احترام است، زیرا فرد باید نسبت به محدودیت‌های شناختی خود آگاه باشد و بپذیرد که ممکن است در باورهایش اشتباه کرده باشد.

نویسنده در پایان این فصل بر فضیلت شجاعت تأکید ویژه‌ای می‌کند و آن را پیش‌نیاز اجرای همه‌ی فضیلت‌های دیگر می‌داند. به باور او، وقتی کسی با خویشتن‌داری، احترام و فروتنی به دیگری اجازه می‌دهد آزادانه مخالفت خود را بیان کند، ممکن است برخی از عزیزترین باورهایش به چالش کشیده یا حتی واژگون شوند، و این کار می‌تواند شهرت و جایگاه چندین‌ساله‌ی او را در معرض خطر قرار دهد. او می‌نویسد که همین خطرپذیری است که شجاعت فکری را دشوار اما ضروری می‌سازد، و بدون آن، هیچ‌کدام از فضیلت‌های دیگر به‌تنهایی کافی نخواهند بود.

نتیجه‌گیری: بازیابی اعتقاد لیبرال



نویسنده کتاب را با ارجاع به بیتی معروف از بیتس به پایان می‌برد؛ همان بیتی که در آستانه‌ی جنگ داخلی ایرلند سروده شده بود: «بهترین‌ها فاقد هر قناعتی‌اند، در حالی که بدترین‌ها سرشار از شدت پرشورند.» به باور او، این توصیف دقیقاً وضعیت کنونی غرب را نیز نشان می‌دهد؛ جایی که اقلیتی انقلابی و خودحقوق‌پندار، بر پشت اکثریتی معتدل سوار شده‌اند، اکثریتی که تفاوت میان پرهیز از درگیری و پایبندی واقعی به اصول لیبرال را فراموش کرده است. نویسنده هشدار می‌دهد که اگر این وضعیت ادامه یابد، جامعه به جای روشنایی، وارد دورانی از گرما و التهاب بی‌ثمر خواهد شد.

در همین راستا، نویسنده در بخش پایانی کتاب فراخوانی مستقیم به دانشگاهیان و شهروندان می‌دهد. او می‌نویسد که استادانی که از درگیری پرهیز می‌کنند، اکنون باید شجاعت لازم برای انجام وظیفه‌ی مدنی خود در دفاع از فرهنگ لیبرال دانشگاهی را بیابند. به باور او، از آنجا که عشق مادر شجاعت است، این افراد باید نخست ارزش واقعی آنچه در خطر است، یعنی آینده‌ی جامعه‌ای آزاد که در آن انسان‌ها می‌توانند باورهای نادرست را به چالش بکشند، را دریابند. او تأکید می‌کند کسانی که به هر دلیلی، از جمله امنیت شغلی یا حساسیت اخلاقی، توان بیشتری برای سخن گفتن دارند، باید این کار را انجام دهند، زیرا با این کار به دیگران نیز شجاعت می‌دهند و نشان می‌دهند که در تردیدهای مخالف‌خوانانه‌ی خود تنها نیستند.

یافته‌های سیاستی:

نویسنده کتاب را صرفاً یک تحلیل نظری از بحران فکری غرب باقی نمی‌گذارد، بلکه چشم‌اندازی عملی برای سیاست‌گذاری نیز ارائه می‌دهد. او خود در طراحی و پیگیری برخی از این راه‌حل‌ها نقش مستقیم داشته است، از جمله ریاست هیئت امنای «اتحادیه‌ی آزادی بیان» و لابی‌گری برای تصویب قانونی موسوم به «قانون آزادی بیان» در دانشگاه‌های بریتانیا. ویژن سیاستی او بر این محور استوار است که صرفاً وضع قانون کافی نیست، بلکه باید در کنار حمایت‌های حقوقی، فرهنگ درونی دانشگاه‌ها نیز از طریق آموزش رسمی فضیلت‌های فکری و تشویق شجاعت اخلاقی در میان استادان و مدیران بازسازی شود.

۱. تصویب و اجرای کامل قانون آزادی بیان

از تصویب قانون آزادی بیان در دانشگاه‌های بریتانیا حمایت می‌کند، اما تأکید دارد این قانون هنوز تنها به طور ناقص اجرا شده و بدون ضمانت اجرای واقعی نمی‌تواند به تنهایی از حق بیان دیدگاه‌های ناهمسو محافظت کند.

۲. ایجاد نهادهای مستقل حمایت از آزادی بیان





با تکیه بر تجربه‌ی تأسیس «اتحادیه‌ی آزادی بیان»، استدلال می‌کند استادان و دانشجویان تحت فشار به نهادهای مستقل و غیردولتی نیاز دارند که در برابر فشار سازمان‌یافته‌ی فعالان، حمایت حقوقی و رسانه‌ای ارائه دهند.

۳. بازنگری رویه‌های دعوت و لغو سخنرانان

خواستار آن است که دانشگاه‌ها و مدارس رویه‌های شفاف و مقاوم‌تری برای دعوت از سخنرانان مناقشه‌برانگیز تدوین کنند تا یک دعوت پذیرفته‌شده، صرفاً به دلیل فشار لحظه‌ای افکار عمومی لغو نشود.

۴. گنجاندن آموزش فضیلت‌های فکری در برنامه‌ی درسی

پیشنهاد می‌دهد دانشگاه‌ها به‌طور رسمی آموزش فضیلت‌هایی چون خویشتن‌داری، احترام و شجاعت فکری را در برنامه‌ی درسی بگنجانند تا دانشجویان بتوانند اختلاف‌نظر را با روشی مدنی و عقلانی مدیریت کنند.

۵. پاسخگو کردن مدیریت دانشگاه‌ها در قبال تصمیمات محافظه‌کارانه

خواستار آن است که تصمیمات مدیریتی مبنی بر لغو رویدادها یا کنار گذاشتن پروژه‌های پژوهشی تحت فشار، مشمول پاسخ‌گویی رسمی و شفاف باشند تا هزینه‌ی سیاسی تسلیم‌شدن برای نهادها افزایش یابد.

نقاط قوت:

۱. اتکا به تجربه‌ی زیسته و شواهد میدانی فراوان

یکی از نقاط قوت کتاب، فراوانی نمونه‌های واقعی و مستندی است که نویسنده از تجربه‌ی شخصی و پرونده‌های شناخته‌شده‌ی دیگر، مانند ماجرای کاترین استاک، برای اثبات ادعاهای خود گرد آورده است.

۲. ارائه‌ی راه‌حلی عملی و امیدبخش، نه صرفاً انتقادی

برخلاف بسیاری از آثار مشابه که تنها به توصیف مشکل بسنده می‌کنند، این کتاب با معرفی مجموعه‌ای مشخص از فضیلت‌های فکری، راهکاری عملی و امیدوارکننده برای اصلاح فرهنگ دانشگاهی پیشنهاد می‌دهد.

۳. نثر روشن، صریح و در عین حال دقیق

منتقدان بارها به شفافیت، ایجاز و صراحت نثر کتاب اشاره کرده‌اند؛ ویژگی‌ای که این اثر جدی و پژوهش‌محور را برای خوانندگان عمومی نیز قابل فهم و جذاب می‌سازد.



۴. تحلیل موشکافانه‌ی استدلال‌های طرف مقابل

یکی دیگر از نقاط قوت کتاب، بررسی دقیق و مستند نویسنده از فرارها و کژتابی‌های استدلالی منتقدانش است که به خواننده کمک می‌کند شیوه‌ی واقعی مواجهه با نقد در فضای دانشگاهی امروز را بهتر بشناسد.

نقدها:

۱. ناهماهنگی در ارائه‌ی آمار و شواهد تاریخی

برخی منتقدان اشاره کرده‌اند که او در بخش‌های مختلف کتاب، سه برآورد متفاوت و گاه متناقض از میزان اهمیت تجارت برده در اقتصاد بریتانیا ارائه می‌دهد، بی‌آنکه این ناهماهنگی را توضیح دهد یا میان آن‌ها دآوری کند.

۲. خطای تاریخی در تحلیل شعر ییتس

منتقدان یادآور شده‌اند زمان‌بندی نویسنده از سرایش شعر «ظهور دوم» ییتس نسبت به رخداد‌های تاریخی ایرلند نادرست است؛ خطایی که تحلیل او را از پیوند این شعر با فجایع بزرگ‌تر جهانی آن دوران دور می‌کند.

۳. کم‌توجهی به صدا‌های منتقد درون سنت مقابل

برخی بر این باورند که او کمتر به این نکته می‌پردازد که متفکرانی مانند فرانتس فانون، خود از درون سنت پسااستعماری، توانسته بودند به خطرهای کاستی‌های باورهای خودشان اشاره کرده و آن را نقد درونی کنند.

۴. لحن جدلی و تک‌سویه‌ی کتاب

گروهی از منتقدان کتاب را بیش از آنکه تحلیلی بی‌طرفانه بدانند، جدل‌نامه‌ای علیه چپ توصیف کرده‌اند و یادآور شده‌اند سوگیری‌های سیاسی نویسنده به‌روشنی در سراسر متن آشکار است.



انديشكده فرهنگ و توسعه

باشگاه كتاب فرتو